



فرید سییوش

اگر ما نظرات ارسطو را بخاطر داشته باشیم، او معتقد بود که انسان و حیوان ویژگی های مشابه متعددی دارند، ولی یک مشخصه مهم آنها را از هم متمایز می سازد و آن قوه تفکر است.

دموکرایتوس تفاوت چندانی میان انسان و حیوان ندیده بود، زیرا معتقد بود همه چیز از ذرات کوچکی به نام اتم ساخته شده است. او حتی اعتقاد نداشت که انسان یا حیوان روح جاودانه داشته باشند. دموکرایتوس روح را هم مشکل از همین اتم ها می دانست و معتقد بود که اتم های آن پس از مرگ در جهات مختلف از هم پاشیده می شوند. بنابراین دموکرایتوس تفکر را مستقل از روح نمی دانست.

حالا ببینیم در قرن هفدهم که این دوره را باروک می نامند، انسان متفکر چگونه می اندیشد.

باروک در اصل شکل تحول یافته واژه ای است که در معنی "مروارید های نامنظم" به کار میرود. مشخصه بارز هنر دوره باروک کثرت شکل های متنوع و استفاده از تضاد در ترکیب است؛ درست برخلاف هنر دوره رنسانس که سر تا پایش هماهنگی است. این تضاد های آشتی ناپذیر را باید ویژگی قرن هفدهم دانست. در یک طرف هنوز رنسانس با جهان بینی خاص خود و ارزشی که برای انسان و حیات قایل بود، قرار داشت و در طرف دیگر و درست در تضاد با آن، نفی زندگی دنیوی و ارتجاع مذهبی قرار گرفته بود. ما در این دوره چه در زمینه های هنری و چه در زندگی روزمره مردم شاهد تنوع شدید جهان بینی ها هستیم. در همین ایام دیر هایی تاسیس شدند و راهبانی به آنها راه یافتند که معتقد بودند باید خود را از زندگی کنار کشید.

یکی از شعار های دوره باروک (Carpe diem) "**دم غنیمت است**" بود؛ در مقابل هم شعار دیگری به همین زبان لاتینی (Memento mori) به کار میرفت، یعنی "**مرگ را به یاد داشته باش**".

در نقاشی نیز همین دو گانگی در جهان بینی به چشم می خورد. نقاش مجلس پر شوری را نقاشی کرده و در پایین همین نقاش تصویر یک اسکلت را هم رسم می کرد.

بنابراین عصر باروک را می توان از یک سو دوره غرور و جنون دانست و از سوی دیگر دوره ای به شمار آورد که در آن به بی ثباتی و نا پایداری حیات توجه شد.



عصر باروک از نظر سیاسی هم دوره تضاد ها بود. در طی جنگ های متمادی، اروپا به نیمه بیابانی مبدل شده بود. بدترین آنها جنگ های سی ساله بود که از 1618 تا 1648 میلادی ادامه داشت. این جنگ تمام اروپا را در بر گرفت و همه جا را با خاک یکسان کرد. البته جنگ های سی ساله در اصل مجموعه ای از چندین جنگ است. در این جنگ ها آلمان بیش از هر کشور دیگر لطمه دید و در نتیجه، فرانسه به تدریج به قدرت بزرگ اروپا مبدل شد. این جنگ در اصل میان پروتستان ها و کاتولیک ها بود، ولی مساله قدرت سیاسی هم مطرح بود.

علاوه بر این، قرن هفدهم نشانگر اختلاف شدید طبقات اجتماع است. در کنار اشرافیت فرانسوی و مجموعه کاخ های ورسای، فقر و بدبختی شدید گریبان گیر مردم عادی بود. به هر حال قدرت، با خود شکوه و جلال می آورد. برخی مدعی اند که شرایط سیاسی عصر باروک در هنر و معماری این دوره قابل رویت است. بناها عصر باروک مالا مال از زوایای شکسته و متداخل و سیاست آن روزگار نیز آکنده از قتل و فتنه و دسیسه است. در عصر باروک تیاتر مفهومی بیش از یک هنر ساده داشت. تیاتر شاخص ترین نماد باروک است. تیاتر دوره باروک نمونه ای بود از زندگی انسان. مردم در تیاتر می توانستند دریابند که مثلاً غرور موجب شکست می شود. تیاتر می توانست تصویری بی رحمانه از ضعف و ناتوانی انسان را به نمایش بگذارد. چیزی که ما امروز در قرن بیست و یکمی سخت محتاج آنیم.

فلسفه در دوره باروک:

ایده آلیسم و ماتریالیسم دو دیدگاه مخالف و متقابل فلسفی در عصر باروک نیز حضور گسترده دارند، در این عصر نیز تضاد های فلسفی قد افرازی دارند. در گذشته گفتیم که بعضی از فیلسوفان معتقد بودند که آنچه هست معنوی و ساخته ذهن است. مکتب آنان را ایده آلیسم می نامند. در برابر آنها، گروهی از فلاسفه هم فقط به جهان مادی توجه داشتند، آنها پیرو مکتب ماتریالیسم بوده و معتقد بودند که تمام چیزهای حقیقی از مواد مادی ملموس به دست می آید.

ماتریالیسم هم در قرن هفدهم میلادی پیروان فراوانی داشت. در این میان شاید بتوان گفت که دیدگاه **توماس هابز**، فیلسوف انگلیسی بیش از هر فیلسوف دیگر این دوره در مکتب

ماتریالیسم تاثیر گذارد. او معتقد بود که تمامی پدیده ها، حتی انسان و حیوان از مجموعه ای عناصر مادی تشکیل شده اند و حتی درک انسان از جهان خارج نیز به دلیل عملکرد مجموعه ای از این عناصر در مغز است.

پس او معتقد به چیزی بود که دوهزار سال قبل **دموکرایتوس** مطرح کرده بود. "ایده آلیسم و ماتریالیسم در سر تا سر تاریخ فلسفه مطرح بوده اند. اما کمتر اتفاق می افتد که مانند عصر باروک، این دو مکتب فکری کنار هم حضور داشته باشند. ماتریالیسم دائماً از طریق علوم طبیعی جدید تقویت می شد. **نیوتن** اعلام کرده بود که قوانین حرکت عمومی اند و صدق آنها دایمی است. او معتقد بود که قوانین جاذبه و حرکت اجسام در تمامی تغییرات طبیعی معتبرند، خواه این تغییرات در کره زمین رخ دهد، خواه در کل کائنات. بنابراین آنچه وجود دارد تابع قوانینی غیر قابل تغییر یا علم مکانیک است که می توان آن را با دقت ریاضی توضیح داد. بدین ترتیب نیوتن جهان بینی مکانیکی را تکمیل کرد.

واژه مکانیک از ریشه یونانی گرفته شده است که به معنی ماشین است. اما باید توجه داشته باشیم که هابس و نیوتن هیچ کدام تضادی میان جهان بینی مکانیکی و ایمان به خداوند نمی دیدند. این موضوع برای بسیاری از ماتریالیست های قرن هجدهم و نوزدهم نیز مطرح نبود. در میانه قرن هجدهم میلادی **لامتری** طبیب و فیلسوف فرانسوی کتابی تحت عنوان "**انسان-ماشین**" نوشت او در کتابش به این موضوع اشاره کرد که انسان همان طور که برای راه رفتن از ماهیچه استفاده می کند، "**ماهیچه**" هایی هم برای **فکر کردن** دارد. مدتی بعد **لاپلاس** ریاضی دان فرانسوی با آرای خود، دیدگاهی کاملاً مکانیکی را رواج داد. او معتقد بود که **اگر هوش انسان بتواند موقعیت تمامی اجزای ماده را در زمانی خاص تشخیص دهد، احتمال از میان میرود و آینده همچون گذشته در برابر چشمان ما قطعیت می یابد، به این ترتیب هر چه قرار است اتفاق بیفتد از پیش مشخص خواهد بود.** این جهان بینی را **دترمینیسم** می نامیم.

در این شرایط همه چیز محصول فرایند های مکانیکی خواهد بود، حتی فکر کردن و خواب دیدن. ماتریالیست های آلمانی قرن نوزدهم اعتقاد داشتند که تولید فکر در مغز چیزی شبیه به تولید ادا در کرده یا تولید صفرا در جگر است.

یکی دیگر از فیلسوفان مهم قرن هفدهم یعنی **لایبنیتس** به این نکته اشاره می کند که تفاوت مهم میان آنچه به ماده مربوط است و آنچه با ذهن ارتباط دارد، در این است که پدیده های مادی به عناصر کوچک تری قابل تقسیم اند، ولی پدیده های ذهنی یک کلیت را تشکیل می دهند و قابل تجزیه به عناصر کوچک تر نیستند و نمی توان آنها را برید.

باروک، هنر و ادبیات

رنسانس ادبی و هنری، 200 سال پیش از رنسانس صنعتی و فلسفه عصر مدرن شکل گرفت؛ یعنی قبل از آن که دگرگونی های علمی و فلسفی پدید آید و اندیشمندانی همچون فرانسیس بیکن و رنه دکارت پا به عرصه وجود گذارند و اندیشه های سوژکتیویستی و راسیونالیستی دکارت و روش شناسی علمی و تجربه گرایی بیکنی در جهان علم تحقق یابد، در عرصه هنر،

تحولات ژرف هنری پدید آمده بود؛ بدین صورت که رنسانس آغازین و رنسانس پیشرفته در عرصه هنر در تضاد با سبک گوتیک شکل گرفت و بزرگانی مانند رافائل، مازاتچو، میکلائژ، تیسین، جوتو، داوینچی، دوناتلو در عرصه نقاشی و مجسمه سازی، و افرادی چون برونلسکی و برامانته در عرصه معماری به ابداع و ابتکار هنری دست یافتند و در حوزه های متفاوت هنری، تحولاتی چشمگیر به وجود آوردند؛ به طوری که تاریخ هنر از گذشته خود تفکیک گشت و هنر وارد دوره رنسانس و نوزایی شد.



پس از آن که در قرن چهاردهم و پانزدهم (1) تحولات هنری در نقاشی، مجسمه سازی، معماری، ادبیات و دیگر عرصه ها روی داد، در روش ها و سبک های هنری چنان پیشرفت های چشمگیری رخ داد که پس از رنسانس پیشرفته، تا حدود 200 سال نه تنها این دگرگونی های رو به رشد در عرصه نقاشی و مجسمه سازی رخ نداد، بلکه به گفته بسیاری از مورخان، هنری التقاطی، بدون نوآوری و واپس گرایانه شکل گرفت که از آن جمله می توان به سبک هایی همچون **شیوه گری (منریسم)** و **روکوکو** اشاره نمود.

سبک باروک از جمله سبک های به وجود آمده در تاریخ هنر است که در اواخر قرن شانزدهم تا اواخر سده هجدهم در میان دو سبک شیوه گری (منریسم) و روکوکو در اروپا پدید آمد. تحولات باروک مانند بسیاری از جریان ها و دگرگونی های هنری، نخست در ایتالیا شکل گرفت و سپس به بسیاری از کشورهای اروپایی کشانده شد و در پاره ای از کشورها همانند فرانسه و انگلیس، هلند و فنلاند، ویژگی های محلی و منطقه ای یافت. سبک شیوه گری که در نقاشی و معماری بر رویکرد تقلیدی، تصنعی و التقاطی مبتنی بود، حد فاصل میان رنسانس و باروک شد؛ به گونه ای که برخی این سبک را نسبت به رشد و پیشرفتی که در عصر رنسانس یافته بود، سبک و مکتبی منحط و ارتجاعی می دانستند که نوعی عقب گرد نسبت به هنر رنسانس قلمداد می شد؛ از این رو در اواخر قرن شانزدهم، هنرمندانی چون کاراواджو با رویکردی واقع گرایانه در برابر رویکرد تخیل گرایانه شیوه گری و افرادی همچون کاراتچی با شیوه کلاسیک گری و وفاداری به اصول کلاسیک دوره رنسانس و یا به تعبیر دیگر، اصول کلاسیک روم و یونان، در برابر عناصر التقاطی و تصنعی شیوه گری، قیام کردند و آن سبک را به حاشیه راندند و به تدریج، **سبک باروک** را تأسیس کردند.